

زنان شاهنامه – اندیشمند، متکی به خود و آزاده



در روزگاری که دختران و زنان ایرانی در خیابان، زندان و تبعید فریاد آزادی سر می‌دهند، بازخوانی چهره‌های زنانه در میراث فرهنگی‌مان نه تنها ضرورتی ادبی، بلکه وظیفه‌ای سیاسی و فرهنگی است. در بطن شاهنامه، این حماسه‌ی بزرگ، زنانی حضور دارند که نماد شجاعت، خرد، استقلال رأی و عشق آگاهانه‌اند. آنان در لحظه‌هایی حساس و بحرانی، تصمیم‌گیرنده، ناجی، رزمنده یا مادرانی آینده‌ساز می‌شوند.

زنان شاهنامه، گرچه در جهانی مردسالار زندگی می‌کنند، اما در بزنگاه‌های تاریخی، رکن عقلانیت، تصمیم‌گیری و مقاومت در برابر استبداد به شمار می‌آیند. امروز نیز زنان ایران در بزنگاه تاریخی ایستاده‌اند. بازخوانی زنان شاهنامه نه صرفاً حسرتی برای گذشته، بلکه ضرورتی برای بازیابی روایت قدرت زنانه در سنت ایرانی است.

در این نوشتار، نگاهی کوتاه خواهیم داشت به شماری از زنان شاهنامه که می‌توانند الهام‌بخش مبارزه‌ی زنان امروز ایران باشند.

رودابه – صدای زنانه، شور عاشقانه، استقلال رأی

شاهزاده‌ی کابل، بی‌واهمه از فرهنگ مردسالار، دل به زال می‌سپارد و خود پیش‌قدم گفت‌وگو با او می‌شود. وقتی شاهان ایران و کابل مخالفت می‌کنند، عقب نمی‌نشینند. رودابه نماد شور عاشقانه و استقلال رأی زنی است که صدای دل و عقل خود را می‌شنود و از آن شرم ندارد.

او عشق را با استقلال در می‌آمیزد. خود به زال دل می‌بندد و پیش‌قدم خواستگاری می‌شود؛ در روزگاری که حتی نام بردن از چنین کاری برای زنان تابو بوده است. در برابر پدر و فرمان‌شاه، از تصمیم و انتخابش عقب نمی‌نشیند. حاصل این بی‌باکی، زایش رستم است؛ نماد پهلوانی ایران. رودابه نماینده‌ی زنانی است که صدای دل خود را می‌شنوند و به آن اعتماد دارند، حتی اگر دنیا علیه‌شان باشد. وقتی همه او را به خاطر موی سپید زال سرزنش می‌کنند، بی‌اعتنا به مخالفت‌های فرهنگی و سیاسی، عاشقانه به زال دل می‌سپارد و می‌گوید:

که من عاشقم همچو بحر دمان ازو بر شده موج تا آسمان
پر از پور سام است روشن دلم به خواب اندر اندیشه زو نگسلم

همیشه دلم در غم مهر اوست شب و روزم اندیشه چهر اوست

صحنه‌ی دیدار شبانه‌ی زال و رودابه، هیچ شباهتی به خسرو و شیرین، لیلی و مجنون یا رومئو و ژولیت ندارد. شادابی و جوانی این دلدادگان، در نخستین دیدار، بوی بهاری به همراه دارد. رودابه، سیه‌چشم و گیسوکمند، چون سروی بر بام می‌درخشد، و زال که از دور پدیدار می‌شود، بی‌نیاز از عشوه و ناز، بی‌آه و ناله‌های سوزناک، بی‌گدایی عشق، یار را می‌خواند و با زبانی شیرین به زال خوش‌آمد می‌گوید.

وقار و بزرگی زنان شاهنامه به‌ویژه در صحنه‌هایی می‌درخشد که در برابر پهلوانان یا مردان خودخواه و خودکامه، با استقلال رأی و اتکای به خود، استوار می‌ایستند. مهراب، پدر رودابه، مردی خودسر و نادان، وقتی از ماجرای عشق زال و رودابه آگاه می‌شود، از خشم دیوانه می‌گردد و قصد جان دختر را می‌کند. سیندخت، مادر رودابه، از بیم جان دختر، از او می‌خواهد که از عشقش بگذرد، و به‌زاری نزد پدر رود. اما رودابه پاسخ می‌دهد:

بدو گفت رودابه پیرایه چیست به‌جای سرمایه بی‌مایه چیست

روان مرا پور سام است جفت چرا آشکارا بیاید نهفت

به پیش پدر شد چو خورشید شرق به یاقوت و زر اندرون گشته غرق

رودابه پس از پیوند با زال و زادن رستم، در خاندان فرمانروایان زابلستان جایگاهی بلند می‌یابد. هنگامی که اسفندیار به زابلستان می‌رسد، از رستم می‌خواهد انجمنی از بزرگان قوم فراهم آورد تا پیام گشتاسپ را با آنان در میان بگذارد. نام بردن از رودابه در این انجمن، نشان‌دهنده‌ی منزلت اجتماعی-سیاسی اوست:

همه دوده اکنون بیاید نشست زدن رای و سودن بدین کار دست

زواره، فرامرز و دستان سام جهان‌دیده رودابه‌ی نیک‌نام

مشورت، رای‌زنی با زنان، و حضور آنان در تصمیم‌گیری‌های بنیادی، از ویژگی‌های روایت‌های شاهنامه است. یکی دیگر از برجسته‌ترین نمونه‌های این زنان خردمند و مسئول، سیندخت، مادر رودابه است.

سیندخت – سیاستمدار شوخ طبع و نابغه

سیندخت با تدبیر و سیاست، مانع وقوع جنگ میان دو کشور می‌شود؛ بی‌آنکه خونی ریخته شود، بی‌آنکه کشتاری صورت گیرد؛ تنها با گفت‌وگو و خرد زنانه. او نشان می‌دهد که سیاست و مصلحت‌اندیشی، صرفاً اموری مردانه نیستند:

زنی کو بُد پاک و روشن‌سرشت زبانش ز گفتار نیکو سرشت

خردمند و بیدار و هوشیار بود همی با خرد کام دل یار بود

حضور سیندخت در شاهنامه کوتاه است و برخلاف دخترش رودابه، در رشته داستان‌های خاندان سیستان و زابلستان ماندگار نیست. اما در همان گذر کوتاه، خوش می‌درخشد.

نبوغ سیندخت در گشودن بن‌بست‌ها و گذار از بحران‌ها نمایان است. بانوی نخست کابلستان، بتی شبستانی نیست که بی‌خیال در کاخ بنشیند و به سرگرمی‌های زنانه بپردازد. او آن‌گاه که شوهرش، مهراب، در می‌ماند، دلیرانه مسئولیت پاسداری از شهر و قوم خویش را بر عهده می‌گیرد.

منوچهرشاه به سام پهلوان فرمان داده است که کابل را به آتش بکشد و یک تن از تبار ضحاک را زنده نگذارد تا زال و رودابه به هم نرسند. سیندخت، در تنهایی، می‌اندیشد که چه باید کرد؟ رامحلی که می‌یابد، شگفت و پرخطر است، و مسئولیتی که در این بحران می‌پذیرد، در شاهنامه بی‌همتاست: سیندخت ناشناس به دیدار سام می‌رود.

صحنه دیدار سیندخت با سام، ابهت و شکوهی خاص دارد. این رویارویی زن و مردی است خردمند و مهربان. هر دو شوخ‌طبع‌اند، ظریف، و پای‌بند به آداب. سیندخت که می‌داند نجات کابل در دستان نیرومند سام است، باید چنان سنجیده سخن بگوید که در دل پهلوان اثر کند.

سام، که آشکارا سخنان این زن ناشناس بر دلش نشسته، می‌خواهد بداند او کیست و از رودابه چه می‌داند. اما سیندخت هشیار، راز نمی‌گشاید و پهلوان را تشنه نگه می‌دارد تا شهر خود و جان مردمانش را برهاند. هوشیاری سیندخت چون

گلی در بهار گل می‌دهد. سام دست سبندخت را در دست می‌گیرد و پیمانی محکم می‌بندد که به کابل حمله نکند. ناگفته پیداست که سام هرگز پیمان نمی‌شکند:

من اینک به پیش توأم مستمند	بکش گر کشی، ور ببندی، ببند
دل بی‌گناهان کابل مسوز	کجا تیرمروز اندر آید به روز
سخن‌ها چو بشنید از او پهلوان	زنی دید با رای و روشن‌روان
به رخ چون بهار و به بالا چو سرو	میانش چو غرو و به رفتن تندرو
چنین داد پاسخ که پیمان من	درست است اگر بگسلد جان من
تو با کابل و هر که پیوند تست	بمانید شادان دل و تندرست

تهمینه – زنی که خود انتخاب می‌کند

تهمینه، شبانه نزد رستم می‌رود و با صدایی رسا و روشن می‌گوید که او را به همسری می‌خواهد. نه شرم دارد، نه تردید می‌کند. زنی کنش‌گر است؛ دختر شاه سمنگان که با شهامتی تمام از رستم خواستگاری می‌کند و می‌گوید: «تو آن مردی هستی که لایق منی. من تو را می‌خواهم. می‌خواهم پسری از تو در کنارم باشد.» در قالبی زنانه، آرام و نجیب، قدرت تصمیم‌گیری و استقلال خود را آشکار می‌سازد.

آوازه تهمینه، مادر سهراب، به سبب همین جسارت او در دیدار شبانه با رستم است. سنت و مذهب، فردیت و آزادی انسانی – به‌ویژه آزادی زنان – را به بند می‌کشند. تهمینه این بند را آگاهانه می‌گسلد؛ و برای رسیدن به آرمان خود، رضایت پدر و حضور موبد در عقد زناشویی را نادیده می‌گیرد:

پرسید از او، گفت: نام تو چیست؟ چه جویی شبِ تار؟ کام تو چیست؟	
چنین داد پاسخ که: تهمینه‌ام	تو گویی که از غم، بدو نیمه‌ام
تو را ام‌کنون، گر بخواهی مرا	نبیند جز این مرغ و ماهی مرا
یکی آن‌که بر تو چنین گشته‌ام	خرد را ز بهر هوا هشته‌ام
دگر آن‌که از تو، مرا کردگار	نشانده یکی پورم اندر کنار

تهمینه نماد زنانی است که در جامعه‌ای سرکوب‌گر، خود با استقلال رای و آگاهانه تصمیم می‌گیرند، عمل می‌کنند، و قهرمان می‌زایند.

گردآفرید – جنگجو، خردمند و خودباور

گردآفرید با پوشش مردانه و شجاعت تمام، با جامه رزم به میدان نبرد با سهراب می‌رود. در جهانی مردسالار، نه پنهان می‌شود، نه تسلیم؛ بلکه با توان جسم و ذهن خویش می‌جنگد. آنگاه که اسیر می‌شود، با زبان و تدبیر، دل سهراب را نرم می‌کند و از مهلکه می‌رهد.

کجا نام او بود گردآفرید	زمانه ز مادر چنین ناورید
چنان ننگش آمد ز کار هجیر	که شد لاله‌رنگش به کردار قیر
بپوشید دُرُع سواران جنگ	نبود اندر آن کار جای درنگ
نهان کرد گیسو به زیر زره	بزد بر سر ترگ رومی گره
فرود آمد از دژ به کردار شیر	کمر بر میان، بادپایی به زیر

گردآفرید، نماد زنانی است که در خط مقدم مبارزه‌اند؛ چه در خیابان، چه در قلم، چه در رسانه. نماد استقلال، شجاعت، و زیرکی زنانه در دل میدان جنگ. او نه در حاشیه، بلکه همواره در متن نبرد ایستاده است.

منیژه – وفادار، آزاده، با عزت نفس، ضد قدرت پدرسالار

منیژه، دختر افراسیاب است، اما دل در گرو بیژن دارد. پدرش او را طرد می‌کند، اما او کنار محبوبش می‌ماند و سال‌ها او را پنهان می‌سازد. منیژه به بهای همه چیز، به انتخابش وفادار می‌ماند. برای عشقش، از همه چیز می‌گذرد: کاخ، پدر، موقعیت اجتماعی. عاشقانه و آزاد، خود انتخاب می‌کند.

منیژه، نماد زنانیست که آزادی در انتخاب را به قیمت طرد شدن از ساختارهای قدرت می‌خرند و به جای ایستادن کنار قدرت، در کنار حقیقت می‌ایستند. او سال‌ها با رنج و فقر در کنار معشوق خود باقی می‌ماند و سرانجام، در آزادی او نقش بنیادی ایفا می‌کند.

فرانک – مادر آزاده، خردمند و آرمان‌خواه

همسر فرانک به‌دست ضحاک کشته شده، اما او پسرش فریدون را در غاری بزرگ می‌کند تا روزی پادشاهی عادل و دادخواه شود. نماد مادرانی که در فقر و ترس، فرزندی برای آینده بهتر می‌پروراند. تمام زندگی‌اش را وقف ساختن نسلی از آزادی‌خواهی و مقاومت می‌کند. وقتی فریدون به قدرت می‌رسد، او را با فرزانی پند می‌دهد.

زنی بود پاکیزه و خوب‌چهر

خردمند و بینا و با رای مهر

بیوشید و بگریخت با کودک خرد

به کوه اندرون شد شبان و سحر

همی پروریدش به دامن چو جان

به راهی که ناپید بدو بدگمان

فرانک نماینده مادران ایران است که فرزندان‌شان را برای آزادی تربیت کرده‌اند؛ مادران خاوران، مادران انقلاب زن، زندگی، آزادی.

فرنگیس – نجیب‌زاده وفادار، نماد پایداری

فرنگیس، دختر افراسیاب پادشاه توران و همسر سیاوش، مادر کی‌خسرو است. او پس از شهادت سیاوش به دست گرسیوز، با صبر و شکیبایی، فرزندش را در میان سختی‌ها پرورش می‌دهد تا روزی انتقام خون پدر را بگیرد. فرنگیس با وجود آن‌که از خاندان و فرهنگ دشمن ایران است، به حقیقت، عدل و پیمان همسری وفادار می‌ماند و نمونه‌ای درخشان از پایداری، نجابت و وفاداری به حقیقت و دادگری در ادب حماسی ایران است.

کتایون – بانوی ژرف‌بین و خردمند

کتایون، همسر گشتاسپ و مادر اسفندیار، در داستان رستم و اسفندیار بانویی است که با ژرف‌نگری و خردمندی، سخنانی سرشار از اندیشه بر زبان می‌آورد. آنگاه که می‌شنود گشتاسپ ازمنده، سرانجام پسر دلاورش را فریفته و به مأموریتی می‌فرستد تا به زابلستان رود و دست رستم دستان را ببندد، دلش به اندوه می‌لرزد. او با زبان پند و هشدار، پیامدهای شوم این رویارویی را پیش‌بینی می‌کند و از فرجام خونین آن بیم می‌دهد. سخنش همه راست و سنجیده است، اما افسوس که در اسفندیار یل اثر ندارد و نبرد با رستم را انتخاب می‌کند.

چکیده

زنان ایران امروز در یکی از دشوارترین نبردهای تاریخی خود برای کرامت، آزادی، و حق زیستن انسانی قرار دارند. در این مسیر، یافتن و بازشناسی زنانی از دل اسطوره‌ها و حماسه‌های ایرانی که نماد قدرت، استقلال، هوشمندی و شجاعت زنانه هستند، می‌تواند منبع الهام و دلگرمی باشد.

زنانی که امروز در برابر حکومت فاشیستی دینی در ایران ایستاده‌اند، تنها نیستند. در پشت آن‌ها، تاریخ و اسطوره‌ای غنی از زنان آزاده، باهوش، جسور، و مستقل قرار دارد. زنانی که از هیچ‌کس اجازه نگرفتند، در برابر ظلم ایستادند، تصمیم گرفتند، و ساختند. آنان نه فقط اسطوره‌های گذشته، بلکه آینده‌هایی برای امروزند. این زنان، اسطوره‌های خاموش نیستند؛ آن‌ها صداهایی‌اند که از دل تاریخ به امروز می‌رسند. در دورانی که سرکوب زن ایرانی در اوج است، این زنان اسطوره‌ای چون آینه‌هایی پیش چشم ما می‌درخشند: زنانی آزاد، اندیشمند، و مصمم – نه در خیال، که در تار و پود حماسه ملی ما.